

گریه صبح بنارس

سید عبدالحمید ضیایی*

سفر خوبی بود. این دو روز به اتفاق دوستان شاعر ایرانی که مهمانمان در دهلی شده‌اند به بنارس رفتیم. به اتفاق محمد علی بهمنی، عبدالجبار کاکایی، علی‌رضا قزوه و چند نفر از شاعران و ادیبان کشورمان. به خیلی جاها رفتیم؛ خروسخوان صبح رفتیم کنار رود مقدس گنگ (به فتح گ) فکر می‌کردیم ساعت شش صبح است و زود رسیده‌ایم. غافل از اینکه هزاران بودایی و هندوی مؤمن از مرد و زن تا بچه و پیر، با اخلاص تمام در آبهای رود گنگ سر و تن می‌شستند و غسل تعمید می‌کردند! رودی آکنده از خاکسترها و استخوان‌های مردگان و عطر عود و کندر... و دخترانی که کنار خاکسترهای مردگان، رقص شیوا را تمرین می‌کردند. بعد هم رفتیم به معبد سرنات و عجیب هوش‌ربا و دل‌انگیزند خدایان خفته در این معبد بزرگ! خاصه بودای سریلانکا که دیدارش در سحرگاه، یادهای خوش روزگار گوشه‌نشینی را زنده کرد. به قبر حزین لاهیجی هم سر زدیم و شعرش (ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد...) را با اندوه زمزمه کردیم. این غزل همان جاها آمد و نوشتم:

مرگ بالا می‌رود از پلکان رود گنگ	گریه صبح بنارس، زائران رود گنگ
شور شیوا، نیروانا را به رقص آورده است	سوره نیلوفر بودا، اذان رود گنگ
بت پرست معبد سرنات بودم سال‌ها	آمدم تا دل کنم نذر روان رود گنگ
این غزل خاکستر جانی حزین و سوخته‌ست	آمدم تا آتش اندازم به جان رود گنگ
گنگ و گیج، طعم و عطر هر صدا خاکستری‌ست	دل سپرده بر سکوت ماهیان رود گنگ

* شاعر و پژوهشگر ایرانی، مسئول سابق خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو.

جز به‌وهم گنگ برگشتن ندارد چاره‌ای
دستهای مردگان روزی به‌هم خواهد رسید
من به‌پایان می‌رسم روزی شبیه این غزل

ماهی بیرون پریده از دهان رود گنگ
وعدۀ ما؛ صبح محشر، کاروان رود گنگ
گرچه پایانی ندارد داستان رود گنگ